گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون حمید حسین‌زاده که در دوم آذر ماه سال ۱۳۹۶ به شهادت رسید

شهروند سوئد شهید مدافع حرم شد

صغری خیل‌فرهنگ

حمید تازه شهروند کشور سوئد شده بود که از طریق دوستانش در فضای مجازی از اوضاع سوریه مطلع شد. از آن به بعد دیگر تاب ماندن نداشت و نتوانست نسبت به همنوعان و مردم بی‌دفاع سوریه بی‌تفاوت بماند. او وقتی می‌خواست برگه اعزامش را به امضای خواهرش پری‌سیما برساند، به او گفت این راه که انتخاب کرده‌ام جانبازی، شهادت و مفقوالاثری در پیش دارد. تو باید همان رسالتی را به دوش بگیری که قرن‌ها پیش از این عمه سادات بر عهده داشت. پری‌سیما هم همین رسالت را برای خودش انتخاب کرد. حمید وقتی به جبهه می‌رفت، مرتب می‌گفت: آنقدر مدافع حرم می‌مانم تا بی‌بی من را بخرد. ماند و عاقبت شهادت را در آغوش گرفت. گفت‌وگوی ما با پری‌سیما حسین‌زاده خواهر شهید را پیش رو دارید.

برادرتان متولد کجا بودید؟ ایران یا افغانستان؟

متولد ایران بود. ما شش خواهر و برادر بودیم که حمید پسرسوم و فرزند آخر خانواده بود. ایشان ۲۱ تیر سال ۶۹ در منطقه طلاب محله تلگرد مشهد به دنیا آمد. ما اصالتاً افغانستانی هستیم. قبل از انقلاب عموی بزرگم به ایران سفر کرد و متأسفانه در راه سفر نزدیک به ایران از دنیا رفت. یکسال بعد پدرم به ایران آمد و به زیارت امام رضا (ع) مشرف شد و یک سال در ایران ماند و بعد به افغانستان بازگشت. پدرم از مریدان امام خمینی (ره) و گوش به فرمان ایشان بود. امامی که فرمود: «اسلام مرز ندارد.» پدرم مجدداً به ایران مهاجرت کرد.

وقتی به ایران آمدند در کدام شهر سکونت پیدا کردند و شغلشان چه بود؟

ما ابتدا به استان اصفهان و بعد به گلمکان و چناران و بعد مشهد مقدس مقصد مهاجرت کردیم و در نهایت قلب پدرم در جوار امام رضا(ع) غریب‌الغربا آرام گرفت و ماندگار شد. پدر شغل آزاد داشت و حرفه خاصی را دنبال نمی‌کرد. ایشان در شهر و دیار خودمان کاسب بودند و وضع مالی خوبی داشتند. به قول قدیمی‌ها ریش‌سفید منطقه بود. اگر مشکلاتی برای مردم پیش می‌آمد از هر لحاظ خانوادگی و... به پدر مراجعه می‌کردند و پدرم بین آنها صلح ایجاد می‌کرد. ایشان خیلی به رزق و روزی حلال تأکید داشتند و خودشان هم با زیردستان خودشان با نرمی و ملایمت رفتار می‌کردند.

شهید در چه خانواده‌ای رشد کرد؟ می‌خواهیم بدانیم جمع خانوادگی شما در تکوین شخصیت ایشان چه مقدار تأثیرگذار بود؟

پدر کلاً خودشان به مسائل مذهبی واقف بودند و سواد خواندن و نوشتن داشتند. با اینکه آن زمان سن و سال کمی داشتم اما به یاد دارم هر زمان بیدار می‌شدم می‌دیدم پدرم در حال خواندن قرآن است و همیشه به مسجد می‌رفت. در وقت نماز صبح خادم مسجد و امام جماعت هم می‌آمدند. در کل چند نفری بیشتر برای نماز صبح نمی‌آمدند، اما برای نماز ظهر و شب مسجد خیلی شلوغ‌تر می‌شد. با اینکه حمید تقریباً سه سال داشت که پدرمان را در سال ۷۳ از دست دادیم، ولی اکثر اوقات در کنار بابا بود. هرجا با بابا می‌رفت او همراهش بود. هرجا فکرش را بکنید؛ نانوایی، مغازه، مسجد و مراسمات دعا.

چطور برادری برای شما و خواهر و برادرانش بود؟ از وابستگی عاطفی و رابطه‌ای که به مادر داشت بگویید.

حمید خیلی آرام، شوخ‌طبع و خنده‌رو بود. برای من بهترین برادر دنیا بود و همه ما خیلی دوستش داشتیم. عاشق مادرم بود. خیلی مادر را تکریم می‌کرد. همیشه می‌گفت مادر ما از تو راضی هستیم تو هم از ما راضی باش. هرچند من پسر خوبی برایت نبودم. همیشه همراه مادر بود. اکثر اوقات با مادر سر کار می‌رفت. خانواده به حرف و نظرهای حمید احترام می‌گذاشتند. خیلی اهل رفاقت و دوستی بود. در مسیر رفاقت تا پای جان می‌رفت. اخلاقش با هر سن و سالی جور می‌شد. کوچک و بزرگ دوستش داشتند چون متواضع و محجوب بود. خیلی صاف و صادق و اهل حساب و کتاب بود.

برادرم به رزق حلال خیلی اهمیت می‌داد. یک روز که برای کمک همراه مادرم برای میوه چیدن به باغ رفته بود، زمان اتمام کار با خودش چندتا سیب سرخ آورده بود. آنها را به من داد و گفت از صاحب باغ اجازه گرفتم که برای خواهرهایم سیب ببرم. حمید خیلی به خانم حضرت زهرا(س) ارادت داشت. به همرزمانش توصیه کرده بود بعد از شهادتم هر زمان خواستید برایم مراسمی بگیرید فقط روضه خانم حضرت زهرا(س) یا خانم حضرت زینب(س) و خانم حضرت رقیه(س) باشد.

گفتید پدرتان را خیلی زود از دست دادید، بعد از فوت ایشان مسئولیت خانه و کسب درآمد خانواده به عهده چه کسی بود؟

پدرم در تاریخ پنجم شهریور ماه سال ۷۳ بر اثر سکته مغزی بعد از سه روز بستری در بیمارستان امدادی به رحمت خدا رفت. بعد از ایشان مسئولیت خانه به دوش مادر و برادرم محمد افتاد که آن موقع ۱۴ سال بیشتر نداشت. محمد در کنار درس خواندن مشغول به کار شد. حمید آقا هم برای امرار معاش چندین سال شاگردی کرد تا بالاخره اوستا شد. شغلش راویزبندی و نصب سقف کاذب بود. حمید در کارش تبحر زیادی داشت. خودش طراحی و اجرای کار را کامل بر عهده داشت که بسیار هم مورد استقبال مشتری‌ها قرار می‌گرفت.

آقا حمید چقدر با شهدا مأنوس بود؟ با شهدای دفاع مقدس ما آشنایی داشت؟

خیلی خوب شهدای دفاع مقدس را می‌شناخت. وقتی به سوریه رفته بودم کتابی به من هدیه داد به نام «شهدای گمنام». حمید می‌گفت: از دوست عزیزی هدیه گرفتم و به تو که بهترینم هستی هدیه می‌دهم. فقط بخوان و فکر کن. حمید آقا ارادت خاصی به حاج احمد متوسلیان و شهیدمحمد ابراهیم همت داشت.

خانم حسین‌زاده از چگونگی حضور برادرتان در سوریه و دفاع از حرم بگویید. چه انگیزه‌ای باعث شد که ایشان مدافع حرم شود و تصمیم بگیرد راهی سوریه شود؟

حمید خیلی در کارش مهارت پیدا کرده بود. برای همین ابتدا به ترکیه، آلمان و بعد هم به سوئد رفت و بعد از طی آزمون استخدامی و مصاحبه در مورد کارهای هنری و ساختمان‌سازی و ابداع نماهای زیبا در آنجا مشغول به کار شد. حمید شهروند سوئد بود که از طریق دوستانش در فضای مجازی از اوضاع سوریه مطلع شد. حمید دیگر تاب ماندن نداشت و نتوانست نسبت به همنوعان و مردم بی‌دفاع سوریه بی‌تفاوت بماند. او بی‌حرمتی و هتک حرمت حریم آل‌الله را تحمل نکرد و هر طور بود خودش را به ایران رساند تا با عهدی که با خانم حضرت زینب(س) بست، عمل کند. اما قبل از اینکه سوئد را برای همیشه ترک کند به او گفته شد اگر برای جنگ به سوریه بروی در صورت برگشتن دیگر از امتیازاتی که اکنون داری برخوردار نخواهی بود. حمید با همه این شرایط عزمش را جزم کرد و برای پوشیدن لباس جهاد به ایران آمد.

مادرتان در نبود پدر شما را بزرگ کرده بود و حمید هم حکم ستون خانه‌تان را داشت. مادرتان چطور راضی شد که حمید به سوریه برود؟

ابتدا کسی از تصمیم حمید و اینکه چرا به ایران بازگشته است، اطلاعی نداشت. من و حمید رابطه عاطفی شدیدی با هم داشتیم. در اکثر کارها با هم مشورت می‌کردیم. یک روز حمید به خانه آمد و گفت آبجی می‌خواهم بروم شمال. یک رضایتنامه لازم دارم. لطفاً برایم بنویس، گفتم برای چی؟ خندید گفت می‌خواهم بروم شمال. من هم نیت کرده بودم که بروم. گفتم بیا با هم برویم. خندید و گفت می‌خواهم با دوستانم بروم. بعد من خندیدم. گفتم مرد به این سن و سال نیازی به رضایتنامه ندارد. از او خواستم حقیقت را به من بگوید. او هم گفت. رضایتنامه را نوشتم و آن را امضا کردم به شرط اینکه حمید تلاشش را برای جذب رضایت مادر انجام بدهد. او گفت: من مادر را راضی می‌کنم و از ایشان حلالیت می‌گیرم.

دقیقاً چند روز بعد از امضای رضایتنامه حمید راهی سوریه شد و در مسیر با من تماس گرفت و حلالیت خواست و گفت: خیالت راحت باشد من با مادر صحبت کردم و از ایشان رضایت گرفتم که فقط همین یک بار به سوریه بروم. همان یک بار بهانه‌ای شد تا حمید هفت الی هشت دوره اعزام شود. در این مدت یک مرتبه مجروح و از ناحیه چشم، پا و ران آسیب جدی دید و دچار موج‌گرفتگی هم شد.

از جبهه مقاومت برایتان صحبت می‌کرد؟

حمید وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد با ذوق و شوق برایمان از آنجا صحبت می‌کرد. به راحتی می‌توانستیم از برق چشمانش متوجه بشویم که او چقدر عاشق جهاد و دفاع در راه اهل‌بیت(ع) است. حمید آرزوی شهادت داشت. همرزمانش تعریف می‌کردند که حمید چندین بار خواب شهادتش را دیده بود که در آخرین عملیات استراتژیک بوکمال به شهادت خواهد رسید. حمید از حاج قاسم برایمان گفته بود. از اینکه در یک فراخوان خواسته شده بود که تمامی نیروها به سمت منطقه استراتژیک بوکمال در ۱۰ کیلومتری مرز بین عراق و ایران اعزام شوند تا آن منطقه را از دست تکفیری‌های داعش آزاد کنند. او از رشادت‌های سردار ابوحامد و فاتح صحبت می‌کرد و می‌گفت آنها مغزهای متفکر جنگ بودند که حضورشان به نیروها روحیه چند برابری می‌داد. از دست دادن آنها را سخت و تلخ‌ترین خاطرات جنگ می‌دانست. برادرم همیشه آرزو داشت به دوستان شهیدش ملحق شود.

از شما می‌خواست که برای شهادتش دعا کنید؟

هر مرتبه که حمید به سوریه می‌رفت، نامه برای خانم حضرت زینب(س) می‌نوشتم و به ایشان می‌گفتم: «یا حضرت زینب(س) برادرم دوست دارد جهاد کند، من او را سالم به شما می‌دهم و سالم هم از شما می‌خواهم. خانم جان به عهدتان وفا کنید.»

بعد از دوره دوم یا سوم بود که حمید در مسیر کوله‌اش را باز می‌کند و از روی کنجکاوی نامه من را می‌خواند. حمید به من گفت من نامه تو را خواندم. این چه نامه‌ای بود که نوشتی؟ شما با این خواسته‌ات از حضرت زینب(س) باعث شدی که شهادت من به تأخیر بیفتد. بعد از آن نامه به عنوان خواهر شهید درخواستم از حضرت زینب(س) این بود که پیکر برادرم برگردد فقط همین.

حمید هر مرتبه که از منطقه برمی‌گشت همراه با دوستان و همرزمانش شهیدان سیداسماعیل حسینی، علی حسینی و حامد احمدی چند روزی را مهمان خانه ما می‌شدند و در طبقه بالای خانه ما استراحت می‌کردند و بعد به منطقه بازمی‌گشتند. حمید همیشه با حرف‌هایش من را آماده شهادت خودش می‌کرد.

آخرین مرتبه‌ای را که از او جدا شدید، به یاد دارید؟

هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، زمان خداحافظی همه ما در حیاط با حمید خداحافظی کردیم. دوستانش هم بودند. وقتی نوبت به من رسید، گردن حمید را گرفتم و خیلی گریه کردم. بعد حمید هم من را محکم در آغوشش گرفت و بوسید و دستی روی سرم کشید. بعد همین شهید سید اسماعیل حسینی به من گفت آبجی یک جوری خداحافظی می‌کنی که انگار آخرین دیدار است.

اما آخرین دیدارمان با حمید در حرم حضرت زینب(س) بود. تقریباً ۲۰ روز بعد از اعزام حمید به سوریه با من تماس گرفت و گفت آبجی می‌خواهم دعوتتان کنم بیایید سوریه زیارت حرم حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س). من گفتم نمی‌توانم و بهانه آوردم. اما حمید گفت شاید این آخرین دیدارمان باشد. دلم برایتان تنگ شده با مادر بیایید من کارهایتان را درست می‌کنم. نهم شهریور سال ۱۳۹۶ ما به پابوسی خانم دعوت شدیم. حمید می‌خواست با این کارش ذره‌ای از آن عشقی را که او را تا به اینجا کشانده بود به ما نشان بدهد. چند روزی را در جوار حضرت زینب (س) بودیم. روز آخر که شد موقع خداحافظی غم عجیبی روی دلم نشست. دلم نمی‌آمد از حمید جدا بشوم تا آخرین لحظه تمام وسایل ما را داخل اتوبوس جاگذاری کرد و بعد کوله خودش را پشتش انداخت و بعد از خواندن اسمش سوار اتوبوس شد. بی‌اختیار شروع به گرفتن فیلم کردیم. نمی‌دانستیم که آخرین دیدار و آخرین لحظات را ثبت می‌کنیم. حمید لبخند می‌زد و به سمت اتوبوس رفت. برایمان دست تکان داد. هرگز آن لبخندهای لحظات آخرش را فراموش نمی‌کنم. حمید آقا از کودکی تا جوانی زندگی پر فراز و نشیبی را گذرانده بود و شهادت بهترین پاداش برایش بود. همیشه می‌گفت وقتی قرار است بمیریم چرا مرگمان با شهادت نباشد. در نهایت هم در دوم آذرماه ۹۶ در بوکمال با اصابت ترکش پی‌ام‌پی از ناحیه پهلو به آغوش خدا پر کشید.

خانم حسین‌زاده اصلاً فکر می‌کردید یک روزی خواهر شهید مدافع حرم بشوید. چه وظایفی بعد از شهادت برادرتان دارید؟

روزی که می‌خواستم رضایتنامه را برای حمید بنویسم همه حرف‌هایش را به من زد. گفت امضا بزن خواهر، راهی که انتخاب کردم شهادت، اسارت یا مفقودالاثری دارد. این مسیر همه چیز دارد. او همان روز از من قول گرفت که صبوری کنم. من هم وقتی دیدم برادرم با ایمان و باورقلبی این راه را انتخاب کرده و می‌داند به کجا و برای چه می‌رود، پذیرفتم. می‌گفت آنقدر مدافع حرم می‌مانم تا بی‌بی من را بخرد.

هر شهید یک خواهر زینبی برای خودش از قبل انتخاب کرده است. حمید من را انتخاب کرد تا زینب‌گونه بعد سیره شهدا را ترویج کنم. قطعاً وظایف خیلی سختی دارم خیلی سخت‌تر از آنکه فکرش را بکنم ولی با کمک و مدد خدا و شهدا ان‌شاءالله بتوانم نسبت به تمامی شهیدان ادای دین کنم.

> تا آخرین لحظه تمام وسایل ما را داخل اتوبوس جاگذاری کرد و بعد کوله خودش را پشتش انداخت و بعد از خواندن اسمش سوار اتوبوس شد. بی‌اختیار شروع به گرفتن فیلم کردیم. نمی‌دانستیم که آخرین دیدار و آخرین لحظات را ثبت می‌کنیم. حمید لبخند می‌زد و به سمت اتوبوس رفت. برایمان دست تکان داد. هرگز آن لبخندهای لحظات آخرش را فراموش نمی‌کنم

> حمید آرزوی شهادت داشت. همرزمانش تعریف می‌کردند که حمید چندین بار خواب شهادتش را دیده بود که در آخرین عملیات استراتژیک بوکمال به شهادت خواهد رسید. حمید از حاج قاسم برایمان گفته بود. و از رشادت‌های سردار ابوحامد و فاتح صحبت می‌کرد و می‌گفت آنها مغزهای متفکر جنگ بودند که حضورشان به نیروها روحیه چند برابری می‌داد. از دست دادن آنها را سخت و تلخ‌ترین خاطرات جنگ می‌دانست

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۵۸

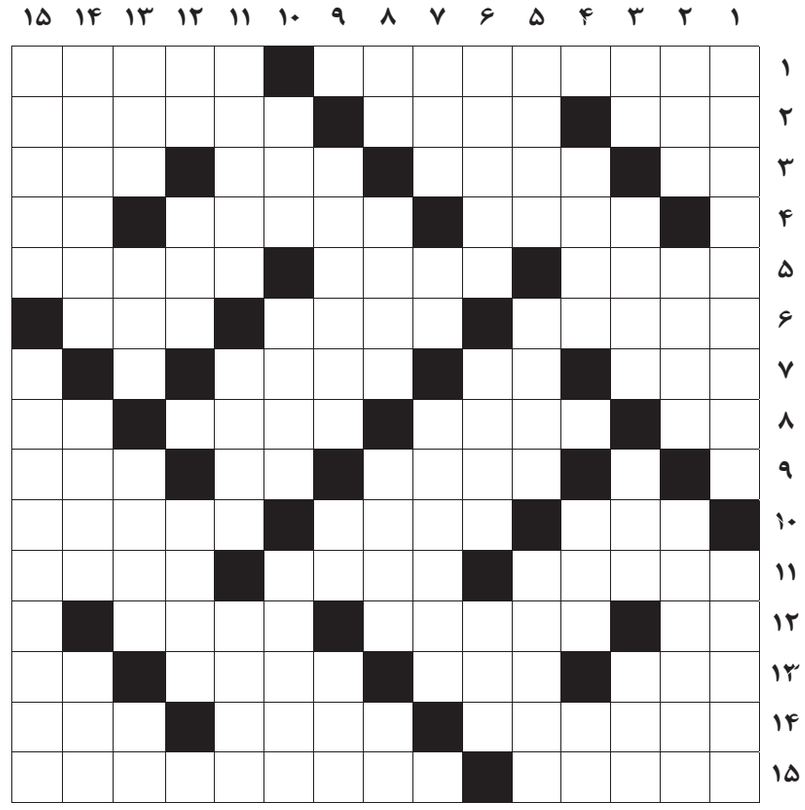

از راست به چپ

■ ۱- علمی که به بررسی اعمال حیاتی موجود زنده، اندام، بافت، سلول و اندامک‌های داخل سلول می‌پردازد - تفویض اختیار مال یا کار به دیگری ■ ۲- کامیون نظامی - ماه پاییزی - خبره در کار ■ ۳- پهلوان - مبنای تاریخ اسلامی - همسر زن - ماه قمری ■ ۴- سرسرای هتل - افراد جلف و شرور - کلمه شگفتی ■ ۵- مسجد و بازاری در شیراز - نویسنده فرانسوی «نانا» - جوجه تیغی ■ ۶- نام ماندلا- پرنده پا بلند- ریسمان محکم ■ ۷- پرت و بی خبر عامیانه - پایه و اساس - آشیانه مرغ ■ ۸- نفس خسته - شهری در لرستان - دینداری - علامت جمع ■ ۹- شهر عمارت تاج محل - علامت مفعول - قتلگاه امیر کبیر ■ ۱۰- چاقوی جراحی - اثر ساراماگو، نویسنده نوبل پرتغالی - وسیله توزین ■ ۱۱- پایتخت کریمخان زند - ضربه‌ای در بدمینتون - جای دور از خطر ■ ۱۲- بز کوهی - پرنده خوش آواز - جزیره مرجانی ■ ۱۳- ارسباران قدیم - گوسفند زنده - خالی و تهی - بذل ناتمام ■ ۱۴- همه روزه - فوج و گروه - از گناهان کبیره ■ ۱۵- از جنگ‌های صدر اسلام مسلمانان با رومیان در ناحیه شام که مسلمانان پیروز شدند - از دستگاه‌های موسیقی ایرانی

از بالا به پایین

■ ۱- از شهرهای استان اصفهان - نوعی دوربین ■ ۲- سال آذری - قفل چوبی - کاسب دوره گرد ■ ۳- بازی محلی - فهرست - گویند نزد ایرانیان است و بس - جنگ و نبرد ■ ۴- ساده لوح - از زانو تا مچ پا - ترک استخوان ■ ۵- ترکش حرام است - در آرزوی فرزند - قنداق تفنگ ■ ۶- مالامال - نان مرغوب - وسیله‌ای در نجاری ■ ۷- مخترع ماشین بخار - یار شیرازی - استخوان دهان ■ ۸- عامل وراثت - ماده ضدعفونی کننده پزشکی - کفش روسی - مادر لر ■ ۹- از واجبات نماز - دریا - پاسبان ■ ۱۰- غم و اندوه - نوعی صمغ - سرزنش کردن ■ ۱۱- اجبار کردن - علم نجوم - مسکوک نقره ■ ۱۲- ناشنوا - نام قدیم سوریه - روایت کننده ■ ۱۳- مهاجم تیم ملی ایتالیا در یورو ۲۰۱۶ - توانایی مالی - شاعر دشتستانی - وتر کمان ■ ۱۴- نوعی سنگ قیمتی - هیمه - خرمن و غله درو کرده ■ ۱۵- وجه الکفاله - مقنن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۳		۵				
۱		۲		۶				
						۲	۸	۷
	۳		۵					۹
	۸						۵	
	۶		۴		۹			
							۲	
۶				۸		۱	۴	
۵				۱	۶			

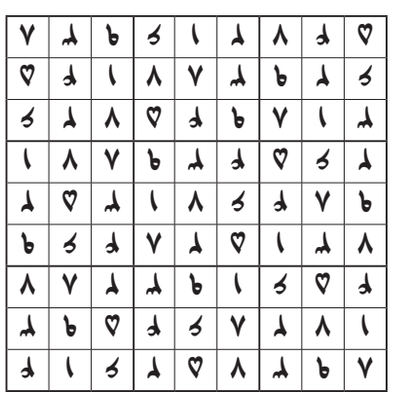

جدول کلمات متقاطع
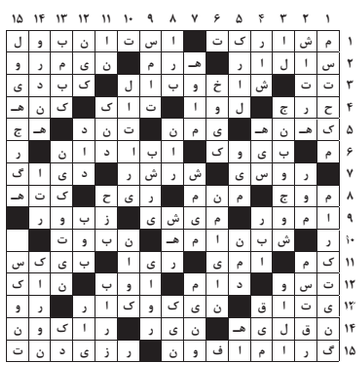
پاسخ جدول شماره ۶۳۵۷